

درمانگاه GILLETTE

(از نگاه کسانی که از آن گذشتند)

«درمانگاه بیماران را درمان می‌کند. اجتماعی از مراقبت آدم‌ها را سرپا نگه می‌دارد.»

I. درمانگاه

به یاد دارم مادرم تعریف می‌کرد که در دههٔ 1960، وقتی می‌خواست مرا به دنیا بیاورد، درمانگاه‌ها اندک بودند و بیمارستان جای بیماران بود؛ پس بهترین جایی را که می‌توانست برای این کار برگزید: خانهٔ خودش، در بستر خودش.

همین که به دنیا آمدم زنی آن‌جا بود، همان که قابله صدایش می‌کردند، و به مادرم گفت که خوب از آب درآمده‌ام — و اگر مادرم مرا نمی‌خواهد، او مرا با خود به خانه می‌برد.

مادرم با یک نگاه او را میخکوب کرد. اما شاید قابله نمی‌دانست که من هرگز از آنِ تنها یک زن نخواهم بود، بلکه از آنِ همهٔ زنانی که سر راهم قرار می‌گرفتند؛ و بیست سال بعد به خانه‌اش رفتم. من مرد قولم هستم. نمی‌توانستم ناامیدش کنم.

این آغاز نه طنزی ادبی است و نه شوخی. فقط یک معنا دارد: درمانگاه، به‌عنوان یک مکان، تازه است. نه از مصریان به ما رسیده، نه از آشوریان یا بابلیان. فقط محصول یک نظام درمانی است که از بیماری تجارت ساخته و از داروهایش برند.

هرگز در پی جایگزینی بیمارستان‌ها نبود، که همچنان یک نهادند؛ با این همه همیشه بیمار را به این باور رسانده است که با پول دادن می‌تواند بیشتر داشته باشد — بهترین را.

برخی مکان‌ها کارکردی را انجام می‌دهند. برخی دیگر به یک امکان بدل می‌شوند.

روز افتتاح درمانگاه در شهرم بود: نخستین در نوع خود که می‌توانست فهرستی کامل عرضه کند و همهٔ پزشکی را پوشش دهد، دست‌کم پزشکی پایه را — پزشکی مردم عادی، به‌اصطلاح.

سه سرپزشک منصوب شدند، همان‌هایی که باید ساختار پزشکی را بنا می‌کردند. پس از مصاحبه برای استخدام پزشکان، در اتاقی را به روی خود بستند تا دربارهٔ شیوهٔ گزینش با هم نظر بدهند.

آنچه در پی می‌آید را نه به‌عنوان حقیقت، بلکه به‌عنوان نوآر نقل می‌کنم — گروهی از دوستان پزشکم که تازه از نظام درمانی ایتالیا بازنشسته شده بودند برایم تعریفش کردند؛ آن را برای ما که در کار فروش بودیم تعریف

می‌کردند تا بخندیم، و تا بدانیم که آن‌ها هم داستان‌های خودشان را دارند.

قصه‌ای که من شخصاً آن را قصه‌ای کوچه‌بازاری می‌دانم، از آن شوخی‌های تلخی که خود پزشکان دربارهٔ پزشکان دیگر می‌گفتند — نژادی عجیب و غریب، که دیگر حتی مراقبت از گربه‌ام را هم به آن‌ها نمی‌سپردم.

آن را نه به‌عنوان حکم، بلکه به‌عنوان تصویری می‌نویسم از اینکه مردم عادی تا چه اندازه بی‌اعتمادی نسبت به پزشکی‌ای در دل انباشته بودند که دیگر آن را از آنِ خود حس نمی‌کردند.

این‌طور تعریفش می‌کردند. مسن‌ترینِ آن سه — مردی که زیر رژیم قدیم هم کار کرده بود — گفت که توضیح می‌دهد پزشکان تازه را چگونه باید برگزید، با آنچه خودش اصل عدد سه می‌نامید.

اگر پزشکی پیدا کردید که بسیار می‌فهمد، او را به پزشکی عمومی بفرستید: آن‌جا، با تجربه، به بیشتر پرسش‌ها خودش پاسخ خواهد داد.

اگر متوسطها را پیدا کردید، توانا اما نه درخشان، آن‌ها را در اتاق‌های عمل بگذارید: این‌طور، وقتی باز می‌کنند، می‌بینند چه پیدا می‌کنند و یاد می‌گیرند درستش کنند.

و آن‌هایی را که کم می‌فهمند، یا با سفارش حزب‌ها و فهرست‌های استخدامی می‌آیند، کارهایی بدهید که در آن‌ها — به قول آن شوخی بی‌رحم — تقریباً همهٔ کار را طبیعت به جای آن‌ها انجام می‌دهد.

البته آن روایت کوچه‌بازاری بود. و مثل هر قصهٔ کوچه‌بازاری، کمتر دربارهٔ پزشکان می‌گوید تا دربارهٔ کسانی که تعریفش می‌کردند: دربارهٔ اینکه چه ایمان اندکی برایشان مانده بود.

و این‌گونه درمانگاه زاده شد. تجربهٔ واقعی‌اش را بیماران ساختند؛ و فقط زنده‌ها از آن حرف می‌زدند — آن‌هایی که بخت یارشان بود، نه آن‌هایی که بدبختی سراغشان آمده بود. و وقتی همه‌چیز رو به بدتر گذاشت، درمانگاه شمال — در هر کشوری — نمایندهٔ بخش بهتر شد: چون شمال همیشه ثروت و صنعت را به یاد آورده است، و آن‌جا پول دادن برای درمان این حس را می‌دهد که درمان بهتر است.

سپس تیمارستان‌های جنایی بسته شدند و درمانگاه‌های روان‌پزشکی زاده شدند — که بعدها به سوی بیماری‌های عصبی تغییر کاربری دادند. دیگر فقط دیوانه‌های گواهی‌شده درمان نمی‌شدند، بلکه بیماری‌های دیگر هم.

II. پایان‌سخن

درمانگاه یک ساختمان است. اجتماعی از مراقبت چیزی بیش از آن است.

III. صفحهٔ نویسنده

این اثر سفارشی نبود.

فروخته نشد.

برای مقاصد تجاری ساخته نشد.

نوشته شد تا بر ارزش توان‌بخشی، کرامت انسانی و رابطهٔ میان آدم‌ها گواهی دهد.

تنها مبلغی که درخواست می‌شود یک دلار نمادین است — نه به‌عنوان بهای اثر، بلکه به‌عنوان گواهی بر تعهدی مشترک به فرهنگ مراقبت، امید و مسئولیت.

Ferdinando